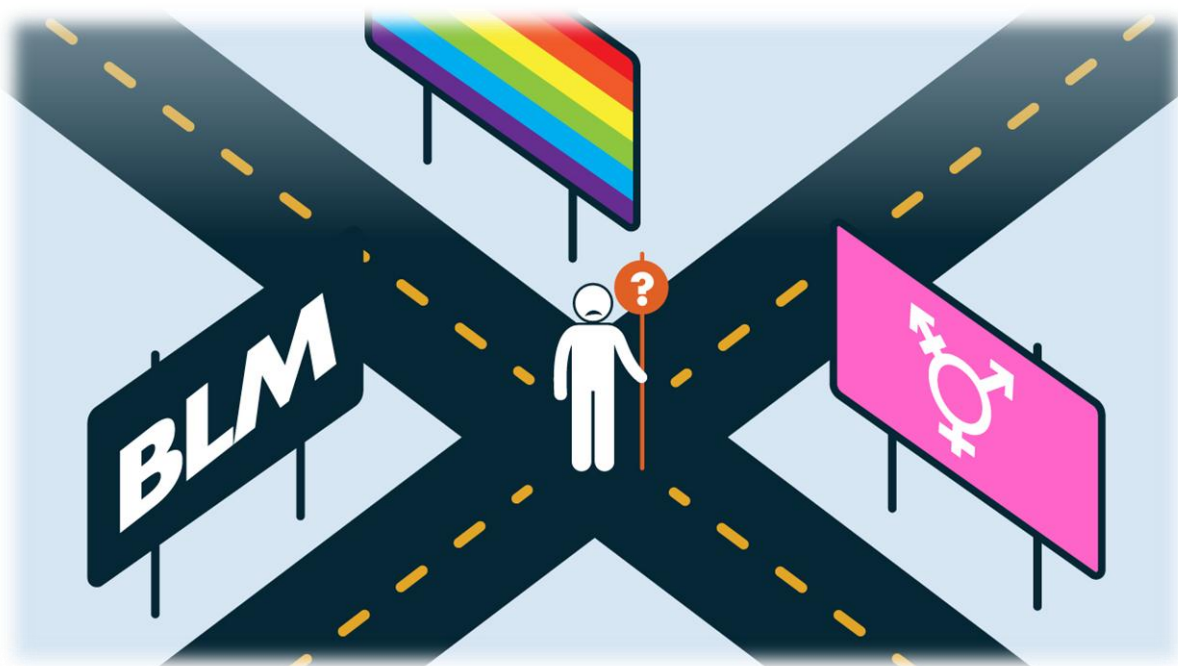


نقد
اقتصاد سیاسی

مارکسیسم در برابر اینترسکشنالیتی

جسیکا کسل



ترجمه‌ی نیکزاد زنگنه

نقد اقتصاد سیاسی

آذرماه ۱۳۹۷

بحران سرمایه‌داری، به جوّ پرسشگری و جنبش‌های توده‌ای در سرتاسر جهان منجر شده است. از جنبش خشم در اسپانیا تا میدان سینتاگما در یونان و از همه جدیدتر جنبش برخاستگان در شب در فرانسه، جوانان شروع به کنش‌گری و به چالش کشیدن نظام سرمایه‌داری می‌کنند. به‌عنوان بخشی از این فضای عمومی، در سال‌های اخیر شماری از جنبش‌های خودبه‌خودی علیه اشکال متعدد ستم که لایه‌های مختلف طبقه‌ی کارگر در سرمایه‌داری تجربه می‌کنند فوران کرده است. جنبش‌های الهام‌بخشی مانند «بیهودگی کافی است»،^۱ «جان سیاهان مهم است»،^۲ تظاهرات جهانی در اعتراض به خشونت علیه زنان در ۸ مارس و جنبش ضد ترامپ تنها چند نمونه‌ی اخیر از تمایل فزاینده‌ی کارگران و جوانان برای مبارزه با ستم و تبعیض است. رهبران برخی از جنبش‌ها – معمولاً اعضای چپ‌گرای آکادمی یا افراد تحت تأثیر آن – نظریه‌ی متداولی به نام «اینترسکشنالیتی»^۳ را اتخاذ کرده‌اند. بنابراین عجیب نیست که گروهی از جوانان و دانشجویان که به‌عنوان بخشی از این جنبش‌ها سیاسی می‌شوند، برای مشاهده‌ی ستم از این منظر استفاده کنند. اما منظور از اینترسکشنالیتی چیست؟ آیا به کار مبارزه با ستم می‌آید و با مارکسیسم سازگاری دارد؟

اینترسکشنالیتی معمولاً برای توصیف وجود اشکال چندگانه‌ی ستم که با یکدیگر همپوشانی دارند، به کار می‌رود. تقاطع نظام‌های کلان سلطه در موقعیت‌های مختلف برای هر فرد، تجربه‌ی منحصربه‌فردی از ستم و مجموعه‌ای از موانع را ایجاد می‌کند. نیاز به «اینترسکشنال بودن» گزاره‌ی متداولی است که در جنبش‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد و به این معناست که هر مبارزه‌ی معین به جای متمرکز بودن روی یک گروه یا یک ستم مشخص، باید دربرگیرنده و نماینده‌ی افرادی باشد که ستم‌های همپوشاننده را تجربه می‌کنند.

مارکسیست‌ها موافق هستند که افراد و گروه‌ها می‌توانند به طور همزمان اشکال چندگانه‌ای از ستم‌های همپوشاننده را تجربه کنند و هر موقعیتی، مجموعه‌ی منحصربه‌فردی از موانع اجتماعی را ایجاد می‌کند. از نظرگاه

^۱ Idle No More: جنبشی مردمی برای حاکمیت بومی، حقوق بومی و احترام به معاهدات است که در سال ۲۰۱۲ توسط چهار زن در کانادا پایه‌گذاری شد. جلوگیری از تخریب محیط زیست و نابرابری اقتصادی و اجتماعی از اهداف این جنبش است [مترجم].

^۲ Black Lives Matter: جنبشی بین‌المللی است که از جامعه‌ی سیاه‌پوستان آمریکا آغاز شد و برای مقابله با خشونت و نژادپرستی علیه سیاه‌پوستان فعالیت می‌کند. این جنبش به صورت منظم به سازمان‌دهی اعتراضات مردمی به کشته شدن سیاه‌پوستان به دست نیروهای پلیس و نژادپرستی سازمان یافته در سیستم قضایی و پلیس می‌پردازد [مترجم].

^۳ واژه‌ی Intersectionality را اولین بار در زبان انگلیسی کیمبرلی کرنشاو (Kimberle Crenshaw)، استاد حقوق، در ارائه‌ی مبحثی در مورد تجربیات شخصی خود به‌عنوان یک زن سیاه‌پوست محقق حقوق در کنفرانسی در واشنگتن دی سی به کار برد. او در نقد قانون ضد تبعیض نژادی در آمریکا، در اشاره به تعقیب حقوقی موقعیت زنان سیاه‌پوست کارگران شرکت جنرال موتور به این نکته‌ی مهم اشاره کرد که طبق این قانون، قوه‌ی قضائیه‌ی آمریکا فقط می‌تواند به حقوق نژادی و یا فقط به حقوق جنسیت/زنانگی کارگران سیاه‌پوست رسیدگی کند، یا این و یا آن؛ و نه به هر دو به‌صورتی پیوسته و هم‌بسته. کیمبرلی از این روی واژه‌ی اینترسکشنالیتی را به‌عنوان مفهومی دربرگیرنده‌ی مجموعه‌ای از هم‌پوشی‌های نژادی، جنسیتی، قومی، مذهبی مطرح کرد. این نظریه در فارسی به نظریه گره‌گاه، تقاطع، تلاقی، بیناهویی و هم‌بُرش‌گاهی نیز ترجمه شده است. با این حال، مترجم ترجیح می‌دهد که در ترجمه‌ی این مطلب از عنوان انگلیسی نظریه استفاده کند [مترجم].

مارکسیستی، هیچ شکلی از ستم نمی‌تواند به‌تنهایی درک یا با آن مقابله شود و مبارزه علیه ستم و بهره‌کشی باید تمام لایه‌های ستمدیدگان را دربرگیرد و به مشارکت بطلبد. همچنین مارکسیست‌ها به شدت مخالف نگرش‌ها و رفتارهای تبعیض‌آمیز هستند و عقیده دارند که این‌ها تنها برای ایجاد تفرقه و جلوگیری از متحد شدن طبقه‌ی کارگر برای رسیدن به رهایی است. پس ممکن است مارکسیسم و اینترسکشنالیتی ظاهراً مکمل هم به نظر بیایند. با این حال اگر ما با فراروی از ظاهر، به نظریه‌ی ای که اینترسکشنالیتی را پی‌ریزی کرده نگاه کنیم، درمی‌یابیم که در زمینه‌ی درک مفهوم ستم و روش مبارزه با آن، تفاوت زیادی با مارکسیسم دارد. اینترسکشنالیتی به‌رغم اهداف خوب بسیاری از طرفدارانش، نمی‌تواند آن‌طور که لازم است ریشه‌های مختلف ستم و راه مقابله با آن را توضیح دهد.

نمی‌توان بیش از حد تأکید کرد که مارکسیسم با تمام اشکال ستم مبارزه می‌کند. نقدِ یک رویکرد متفاوت به منظور درکِ ستم در یک جنبش، معادل بی‌توجهی به این واقعیت نیست که ستم اشکال متنوعی دارد. برعکس، چون هدف نهایی ما این است که تمام اشکال ستم و بهره‌کشی یک بار و برای همیشه پایان یابد، وظیفه‌ی ماست که ایده‌ها و روش‌هایی را پیش ببریم که کارگران و جوانان برای رسیدن به رهایی بدان نیاز دارند. تکیه کردن بر تفاوت‌های میان ما، نفعی به حال جنبش ندارد.

اینترسکشنالیتی در متن

ما برای درک محدودیت‌های اینترسکشنالیتی از نظرگاه مارکسیستی، باید مبانی اصلی آن و بستر تاریخی‌ای که از آن برخاسته را مدنظر قرار دهیم. ظهور اینترسکشنالیتی مصادف با شکست امواج انقلابی دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی و سقوط اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در دهه‌ی ۸۰ است. با افول مبارزه‌ی طبقاتی، سیاست هویت وزن بیشتری پیدا کرد. سیاست هویتی که در آن دوره خاص شکل گرفت، به جای آنکه بر اساس طبقه یا دیدگاه سیاسی افراد باشد، مبتنی بر ویژگی‌های شخصی آن‌ها (مانند قومیت، جنسیت و غیره) بود.

طبقه‌ی حاکم با استفاده از این مسئله، به ترویج اصول خرده‌بورژوازی‌ای پرداخت که به‌راحتی با نظام سرمایه‌داری یکی می‌شد. سیاست هویت توسط بوروکراسی جنبش کارگری و طبقه‌ی حاکم بر علیه مبارزه‌ی طبقاتی در درون جنبش، به کار گرفته شد. این گرایش فزاینده به سمت محورهای جداگانه‌ی هویت و ستم، برآیند شکست شیوه‌ی رهبری کارگری، سوسیال دموکراتیک و استالینیستی در هدایت کارگران به سوی سرنگونی سرمایه‌داری بود که می‌توانست بنیان اقتصادی و اجتماعی تمام اشکال ستم را ریشه‌کن کند.

استالینیسم به‌طور خاص نقش خائنانه‌ای در این میان ایفا کرد. با وقوع انقلاب ۱۹۱۷ توسط بلشویک‌های تحت رهبری لنین و تروتسکی، پیشرفت‌های عظیمی در وضعیت زنان، همجنس‌گرایان و ملت‌های تحت ستم

ایجاد شد. اما با انحطاط شوروی تحت رهبری استالین، بسیاری از این دستاوردها از بین رفت. انزوا و عقب‌ماندگی شوروی به ادامه یافتن کمبودها انجامید و استالینیست‌ها، تمام تقسیم کارها و ستم‌های پیشین را به کار گرفتند تا قدرت خود را حفظ و در مسیر انقلاب جهانی پرولتاریا سنگ‌اندازی کنند. سیاست‌گذاری‌های استالینیستی مانند جرم‌انگاری مجددِ همجنس‌گرایی در شوروی، بازتاب اقدامات تبعیض‌آمیز احزاب کمونیستی استالینیستی در سراسر جهان بود. به آسانی قابل درک است که بسیاری از کارگران و جوانانی که تحت فشار ستم زندگی می‌کردند، از مبارزه‌ی سوسیالیستی رویگردان شدند.

اینترسکشنالیتی به‌عنوان انشعابی از فمینیسم، در واقع واکنشی به سیاست هویت سنتی بود که تمایل داشت جنبش را به مبارزات مجزا تبدیل کند. زنان سیاه‌پوست دهه‌های متمادی تلاش کردند تا بگویند که جنبش زنان تحت تسلطِ زنان سفیدپوست طبقات فرادست است که واقعیت و نیازهای زنان سیاه‌پوست طبقه‌ی کارگر را نادیده می‌گیرند و جنبش ضد نژادپرستی تحت تسلط مردان سیاه‌پوست است که معمولاً ستم بر زنان را بی‌اهمیت می‌انگارند؛ و این‌ها انتقادات پیش‌پاافتاده‌ای نیست. با این حال، مبنای ایدئولوژیکِ اینترسکشنالیتی مبتنی بر نظریات پَسامارکسیستی مانند پُسامدرنیسم و پَساساختارگرایی است؛ نظریاتی که دقیقاً همزمان با قدرت گرفتن سرمایه‌داری و فروپاشی استالینیستی در محفل‌های آکادمیک محبوبیت یافت. یعنی زمانی که رهبران جنبش‌های کارگری و چپ حتی تظاهر به مبارزه برای سوسیالیسم را رها کردند و آشکارا در پی نسخه‌ی انسانی‌تری از سرمایه‌داری برآمدند.

در دوره‌ی گذشته تحولات بنیادین اقتصادی و اجتماعی مورد تأکید قرار داشتند اما با افول مبارزه‌ی طبقاتی که به دنبال آن آمد، قلمرو ایده‌ها، اندیشه‌ها و زبان هدف تحلیل و تغییر قرار گرفت. با از دست دادن ایمان به توانایی طبقه‌ی کارگر برای ایجاد تحول بنیادین در پایه‌های اقتصادی و اجتماعی جامعه، چپ آکادمیک به موضع تأکید بر ضرورت تغییر طرز فکر افراد، عقب‌نشینی کرد. با توجه به این روند ایدئولوژیک، اینترسکشنالیتی بر تجربه‌ی ذهنی، اندیشه‌ی فردی، زبان و رفتار به‌عنوان ابزاری برای درک و غلبه بر ستم تأکید می‌ورزد.

براساس این رویکرد عمیقاً ایده‌آلیستی، شما برای تغییر جامعه اول به تغییر دیدگاه افراد نیاز دارید. یا حتی بدتر؛ شما با تغییر گفتمان می‌توانید واقعیت را متحول کنید. حقیقت این است که ایدئولوژی مسلط یک جامعه‌ی طبقاتی، ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم آن جامعه است. ایدئولوژی مردمی که انقلاب می‌کنند یعنی توده‌های استثمارشده و ستم‌دیده، به وسیله‌ی عقاید و تعصبات ارتجاعی اعمال شده توسط طبقه‌ی حاکم، مورد نفوذ قرار گرفته است. در جریان مبارزه برای تحول جامعه است که مردم (در تعداد انبوه)، دیدگاه‌های خود (در سطوح گسترده) را تغییر می‌دهند. مارکس این مسئله را به‌وضوح در *ایدئولوژی آلمانی* شرح داده شده است:

تغییر افراد در مقیاس انبوه برای تولید آگاهی کمونیستی در مقیاس انبوه و برای موفقیت خود جنبش، ضروری است و این تغییر تنها می‌تواند در یک جنبش عملی رخ دهد؛ انقلاب. بنابراین وقوع این انقلاب

لازم است. نه فقط به این خاطر که طبقه‌ی حاکم با هیچ روش دیگری سرنگون نمی‌شود. بلکه به این خاطر که طبقه‌ی سرنگون‌کننده تنها با یک انقلاب موفق می‌شود خود را از آلودگی‌های سالیان رها سازد و برای پی‌ریزی دوباره‌ی جامعه آماده شود.

«کیمبرلی کرنشاو»^۴ اصطلاح اینترسکشنالیتی را در ۱۹۸۹ ابداع کرد تا بتواند توضیح دهد که چه‌گونه نظام قضایی ایالات متحده به تبعیض‌های چندگانه‌ای که زنان سیاه‌پوست در محیط کار تجربه می‌کنند، توجهی نشان نمی‌دهد. کرنشاو در مقاله «به متن کشاندن گره‌گاه نژاد و جنس: نقد فمینیست سیاه از دکتربین ضد تبعیض، تئوری فمینیستی و سیاست‌های ضدنژادی»^۵ مواردی را بر می‌شمارد که دادگاه تنها ادعای تبعیض جنسی و یا نژادی در محیط کار را در نظر گرفته است و از پذیرش این سرباز زده است که زنان سیاه‌پوست تبعیض را به‌عنوان یک زن یا یک سیاه‌پوست تجربه نمی‌کنند بلکه به‌عنوان یک زن سیاه‌پوست با آن مواجه می‌شوند. برای مثال، در دادگاه «دی گرنفرد در مقابل جنرال موتورز»^۶، دادگاه شکایت شاکلی از تبعیض نژادی و جنسی را به این دلیل رد کرد که جنرال موتورز در دوره‌ی قبلی، مردان سیاه‌پوست و زنان سفیدپوست را استخدام کرده بود.

هیچ بحثی در این باره نیست که زنان و دیگر گروه‌ها تبعیض چندگانه‌ای را تجربه می‌کنند که نظام حقوقی سرمایه‌داری آن را در نظر نمی‌گیرد. این‌ها شکاف‌های ساختاری هستند که مانع مهمی در مسیر رسیدن لایه‌های تحت ستم طبقه‌ی کارگر به یک برابری حقوقی واقعی محسوب می‌شوند. مارکسیست‌ها از اصلاحات قانونی‌ای که قدرت کارگران و لایه‌های تحت ستم طبقه‌ی کارگر را در راستای مبارزه برای حقوق و بهتر شدن وضع زندگی‌شان افزایش می‌دهد، حمایت می‌کنند. اما در کنار این باید توضیح دهیم که نژادپرستی و تبعیض جنسی ریشه در جامعه‌ی طبقاتی و نیازهای سرمایه‌داری دارد و دادگاه ایجاد شده تا در نهایت از آن دفاع کند.

ماهیت طبقاتی عدالت بورژوازی از آنجا که بر سرمایه‌داری متکی است، نمی‌تواند از مجرای نظام قضایی اصلاح شود. بنابراین در حالی که مطالبه‌ی کرنشاو ایجاد یک نقش جدید از یک اقلیت تحت حفاظت برای زنان سیاه‌پوست بود، این امر شرایط اجتماعی و مادی‌ای که تبعیض‌های چندگانه‌ی مورد اشاره‌ی کرنشاو را شکل می‌دهد، از اساس تغییر نخواهد داد. نوشته‌های برخی از فمینیست‌های اینترسکشنال، مشاهدات روشنگرانه‌ای را درباره‌ی تجربیات چندگانه‌ی افراد تحت ستم از تبعیض ثبت کرده است. با این حال، مارکسیست‌ها به‌خوبی توضیح می‌دهند که چرا نیاز است از این مشاهدات فراتر رویم. می‌توان در نظام قضایی، دسته بندی‌های

^۴ Kimberlé Crenshaw

^۵ "Demarginalizing the Intersection of Race and Sex: A Black Feminist Critique of Antidiscrimination Doctrine, Feminist Theory and Antiracist Politics"

^۶ DeGraffenreid v General Motors

بی‌شماری ایجاد کرد که تمام گره‌گاه‌های ممکنِ ستم را بازتاب دهند اما به‌عنوان مارکسیست باید این پرسش را مطرح کنیم: در وهله‌ی اول این ستم چرا اتفاق افتاده و نهایتاً چه‌گونه می‌توان آن را ریشه‌کن کرد؟

اندیشه و واقعیت اجتماعی

کرنشاو در یک سخنرانی اینترنتی^۷ به نام «ضرورت اینترسکشنالیتی»^۸ در سال ۲۰۱۶، به شکست نظام قضایی در مقابله با تبعیض مضاعفی که زنان سیاه‌پوست در محیط کار تجربه می‌کنند، اشاره و از آن به‌عنوان یک «مشکل پیکربندی»^۹ یاد کرد. با این مضمون که اگر قضات یا سیاست‌گذاران، پیکربندی بهتری برای درک ستم و ماهیت چندگانه تبعیض داشتند، افراد و گروه‌هایی که ستم‌های هم‌پوشاننده را تجربه می‌کنند، مغفول نمی‌مانند. نگرش‌های تبعیض‌آمیز قضات که در تصمیم‌گیری آن‌ها دخیل است، آشکارا روی زندگی گروه‌های تحت ستم تأثیر می‌گذارد و به حاشیه رانده‌شدگی آن‌ها را امتداد می‌دهد. در حالی که مردان و زنان سیاه‌پوست با نرخ بالای وحشی‌گری و قتل از سوی پلیس مواجه هستند و پلیس قاتل از مجازات مصون است، قضات آمریکا و کانادا بارها و بارها مردان سفیدپوستی را که مرتکب تعرض جنسی شده‌اند آزاد کرده‌اند. کاملاً روشن است که قضات آزادند تا بر اساس نگرش‌های تبعیض‌آمیز زننده‌ی خود عمل کنند و این به پایدار شدن ستم در جامعه کمک می‌کند و گروه‌های تحت ستم را در انقیاد نگه می‌دارد. اما این نگرش‌ها از کجا می‌آیند و چه‌گونه می‌توان جامعه را از شر آن‌ها خلاص کرد؟

نگرش‌های تبعیض‌آمیز آسیب‌زای قضات و سیاست‌گذاران بیانگر نیازهای نظام سرمایه‌داری است. دولت سرمایه‌داری و نظام قضایی آن وجود دارد تا منافع طبقه‌ی سرمایه‌دار را تأمین کند. در این سیستم، جایی که مقامات دستگاه عدالت انتخاب شده نیستند، سیاستمداران به محض رسیدن به قدرت وعده‌های انتخاباتی را فراموش می‌کنند، بدون آن که قدرتی برای عزل کردن آنها وجود داشته باشد. بسیاری از مهم‌ترین تصمیم‌ها پشت درهای بسته و توسط مقامات غیرمنتخب (مانند بانک‌داران و مدیران ارشد) اتخاذ می‌شود و هیچ عدالت یا پاسخگویی حقیقی‌ای وجود ندارد. به همین ترتیب، وادار کردن کارفرمایان برای توجه به اقدامات تبعیض‌آمیز در محیط کار بسیار دشوار است زیرا آن‌ها معیشت ما را کنترل کنند و هیچ نظارت دموکراتیکی در تولید سرمایه‌داری وجود ندارد. دعاوی حقوقی مرتبط با تبعیض به‌سختی در دادگاه مطرح و برنده می‌شوند و معمولاً

^۷ TED talk: برنامه‌ای متعلق سازمان رسانه‌ای است که با شعار «ایده‌ها ارزش گسترش دارند» در فوریه ۱۹۸۴ تاسیس شد. این سازمان گفتگوها در زمینه‌های آموزش، علم، تکنولوژی، تجارت و ... را به صورت رایگان در فضای آنلاین در اختیار مخاطبان قرار می‌دهد [مترجم].

^۸ "The Urgency of Intersectionality"

^۹ "framing problem"

دارای فرآیندی زمان‌بر با هزینه‌های نجومی و بسیاری موانع دیگر هستند که پی‌گیری این مسیر را برای بسیاری از کارگران تحت ستم غیرممکن می‌سازد. به‌ویژه وقتی در نظر بگیریم که کارفرماها همیشه می‌توانند تیم حقوقی بهتری را در اختیار بگیرند و سیستم حاضر، کماکان به سمت منافع آنها متمایل است. زمانی که کارفرماها مجازات می‌شوند با تغییر ناچیزی مواجه می‌شوند در حالی که زندگی شاکه‌ی داستان معمولاً با خاک یکسان شده است. پس گرچه نگرش‌ها می‌توانند نقش مهلکی در امتداد یافتن ستم داشته باشند، اما بنیان‌های اقتصادی و اجتماعی که نهادها بر آن استوار شده‌اند، مانع اصلی غلبه بر ستم هستند. به عبارت دیگر ریشه‌ی این مشکل در ماهیت سرمایه‌دارانه‌ی نهادهاست؛ نه نگرش مسئولانی که در این نهادها صاحب موقعیت هستند.

پس برای مارکسیست‌ها این مسئله، مبتنی بر پیکربندی یا ناشی از طرز فکر مردم نیست. این مفهوم که اندیشه و زبان نیروهای غالب شکل دادن به واقعیت اجتماعی هستند، از ایده‌آلیسم فلسفی ناشی می‌شود. در حالی که مارکسیست‌ها از دیدگاه ماتریالیستی به تاریخ می‌پردازند و استدلال می‌کنند که واقعیت اجتماعی است که اندیشه را شکل می‌دهد. ما نه با جهان‌بینی‌های شکل‌یافته به دنیا می‌آییم و نه ذهنیتی که به مرور زمان در ما شکل می‌گیرد، از آسمان نازل می‌شود. آنچه که درباره‌ی جهان می‌آموزیم و به آن اعتقاد پیدا می‌کنیم، از شرایط اقتصادی و مادی دوره‌ای که در آن زندگی می‌کنیم ناشی می‌شود و شیوه‌ی تولید، مبنایی برای سازمان‌یافتن بقیه‌ی جامعه است. این بدان معنا نیست که هر اندیشه یا اصل فرهنگی، صرفاً محصول مستقیم بنیان اقتصادی جامعه است. اما این بنیان، بستری عام برای شکل‌گیری دیدگاه‌های غالب هر دوره‌ی خاص است و محدودیت‌های مشخصی را به طرز فکر ما تحمیل می‌کند.

پس این تنها افراد دارای مناصب قدرتمند نیستند که عقاید تبعیض‌آمیز دارند و آن‌ها را در راستای منافع محدود خود به کار می‌بندند. کارگران و فقرا نیز با همین نگرش‌ها جامعه‌پذیر شده‌اند. ایده‌های غالب در یک جامعه، ایده‌ی طبقه حاکم است و این ایده در جامعه سرمایه‌داری، بورژوازی است. طبقه‌ی سرمایه‌دار به نگرش‌های تبعیض‌آمیزی متکی است که طبقه‌ی کارگر را بر اساس نژاد و قومیت، زبان، جنس و جنسیت، دین و بسیاری از مؤلفه‌های دیگر تقسیم‌بندی می‌کند. این تقسیمات، عملکردهای چندگانه‌ای دارند. مثلاً اعمال فشار رو به پایین بر دستمزد و ایجاد رقابت بین کارگران و ملت‌ها و تاراندن اکثریت سرمایه‌داران و سرکوب‌شدگان تا نتوانند علیه ستمگر مشترک خود یعنی بورژوازی متحد شوند. بورژواها مالک و صاحب‌اختیار منابع اصلی انتشار ایده‌ها یعنی رسانه‌ها و عرضه‌کنندگان بزرگ فرهنگی هستند. ایده‌های طبقه‌ی حاکم نیز از طریق نهادهای مذهبی، نظام آموزشی و خانواده بازتولید می‌شود. محتوای اندیشه‌ی ما که انعکاسی از جامعه‌ی سرمایه‌داری است، توسط این نهادها شکل می‌گیرد.

سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر را به یک رقابت غیرانسانی و خون‌بار می‌کشد که رابطه‌ی ما با خودمان و دیگران را تحریف می‌کند. مردم، حریص یا تبعیض‌گر به دنیا نمی‌آیند. بلکه در جامعه‌ای فردگرایانه رشد پیدا می‌کنند که افراد را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد و از تفرقه‌انگیزترین پیام‌ها استفاده می‌کند تا با هم متحد

نشوند. بنابراین به چالش کشیدن طرز فکرها بدون تغییر دادن شرایط اجتماعی و مادی‌ای که به شکل‌گیری تبعیض منجر می‌شوند، رویکرد کم‌اثری برای مبارزه با ستم است. تأکید کردن روی اندیشه‌ها و ایده‌ها بدون در نظر گرفتن خاستگاه اجتماعی و مادی آن‌ها، ناگزیر به درکی ذهنی از ستم منجر می‌شود که با ریشه‌های ساختاری اقتصاد رابطه‌ای ندارد و ریسک‌آمیزه شدن جنبش را به همراه دارد.

در تحلیل پایانی باید اشاره کرد که پایه‌ی مادی تمام تقسیم‌های اجتماعی، کمیابی است. جامعه‌ای که می‌تواند شغل خوب، مسکن مناسب و خدمات آموزشی را برای شهروندان خود فراهم کند نیازی ندارد تا «دیگری» را برای کمبود شغل، خانه یا مدرسه متهم کند. در مقابل یک جامعه‌ی بحران‌زده به شدت با این طرز فکر مواجه می‌شود. مارکس به خوبی صورت بندی می‌کند که: *زمانی که فقدان عمومی می‌شود، تمام خاکروبه‌های قدیمی احیا می‌شوند.* تا زمانی که کمیابی ادامه داشته باشد، چنین نگرش‌هایی نمی‌توانند کاملاً ریشه‌کن شوند. کمیابی در نظام سرمایه‌داری، ساختگی است؛ در حال حاضر ما ابزار تولید پیشرفته‌ای داریم که می‌تواند بیش از حد نیاز، ثروت و منابع را در اختیار همه قرار دهد تا هرکسی از استاندارد خوبی برای زندگی برخوردار باشد. مشکل این نظام این است که بخش عمده‌ی ثروت به یک اقلیت کوچک اختصاص داده شده و بقیه‌ی ما مشغول مبارزه بر سر خرده‌های نان هستیم. از این‌روست که ما مارکسیست‌ها خواهان سلب مالکیت از سرمایه‌داران هستیم تا بتوانیم تمام این ثروت را در اختیار اکثریت قرار دهیم و ریشه‌های مادی تقسیم‌شدگی و ستم را از بین ببریم.

ریشه‌ی ستم: عینی یا ذهنی؟

در نوشته‌های فمینیستی اینترسکشنال، عمدتاً به ستم ساختاری از منظر ایده‌آلیستی (و نه مارکسیستی و ماتریالیستی) اشاره می‌شود. برای نمونه، بل هوکس^{۱۰} درباره‌ی آشکال چندگانه و گره‌گامی ستم می‌گوید: *برای من مثل یک خانه است. آن‌ها بنیان مشترکی دارند اما این بنیان، باورهای ایدئولوژیکی است که مفاهیم سلطه حول آن بنا شده است.* پاتریشیا هیل کالینز^{۱۱} نیز هم‌راستای این دیدگاه تأکید می‌کند که: *توانمندسازی با آگاهی‌های شخصی، فرهنگی یا نهادی‌ای که شیء‌انگاری و ناانسان‌سازی را تداوم می‌بخشند، سروکار دارد.* از این رو ریشه‌های ستم درباره فرودستی و فرادستی گروه‌های مختلف در نظام اعتقادی جامعه تلقی می‌شود. در نتیجه پایان دادن به این ستم، در گرو مردود دانستن این باورهاست. محدودیت اصلی این رویکرد این است که توضیح نمی‌دهد که این باورها چرا و چگونه به وجود آمده‌اند. در نتیجه نمی‌تواند برای ریشه کن کردن آن‌ها در مقیاس کلان، راه‌حلی ارائه دهد.

^{۱۰} Bell hooks: منتقد فرهنگی، نظریه‌پرداز فمینیست، نویسنده و کنشگر آمریکایی با نام اصلی Gloria Jean Watkins

^{۱۱} Patricia Hill Collins: استاد جامعه‌شناسی دانشگاه مریلند

زمانی که مفهوم‌سازیِ واقعیت، نخستین هدف تغییر باشد، ستم عمدتاً در سطح فردی و بینافردی تداوم می‌یابد. بر اساس این دیدگاه، هرکسی که شکل خاصی از ستم را تجربه نمی‌کند، در استمرار آن دست دارد و از آن نفع می‌برد. همان طور که پیکربندی‌های نامحدودی برای ستم‌های هم‌پوشاننده و ویژگی‌های غالب وجود دارد، نظریه‌ی اینترسکشنالیتی ادعا می‌کند که همه‌ی ما در یک شبکه‌ی بی‌نهایت قرار داریم که در آن یک‌دیگر را سرکوب می‌کنیم و هم‌زمان مورد سرکوب واقع می‌شویم. یعنی طبقه‌ی کارگر به جای طبقه سرمایه‌دار حاکم، در جایگاه دشمن قرار می‌گیرد.

گرچه روشن است که نگرش‌های ستم‌گرانه و تبعیض‌آمیز توسط افراد و در پوشش‌های بینافردی (که باید انقلابی‌ها آن را محکوم و با آن مقابله کنند) وجود دارد، اما این نگرش‌ها دارای خاستگاه تاریخی و اجتماعی مشخص هستند و ریشه در ساختار جامعه‌ی طبقاتی دارند. به همین شکل، هر آنچه به‌عنوان یک ویژگی غالب مورد قبول جامعه محسوب می‌شود، به صورت تاریخی بسط یافته است. برتری سفیدها و نژادپرستی که از اساس، پدیده‌هایی اجتماعی و ساختاری هستند توسط طبقات حاکم ملل اروپایی استعماری برای توجیه فتوحات استعمار و برده‌داری گسترش یافتند و بعدها سرمایه‌داری بر همین بستر بنا شد. (می‌توانید [این‌جا](#) در مورد خاستگاه نژادپرستی بیش‌تر بخوانید.) ستم بر زنان ازلی نیست بلکه با [شکل‌گیری طبقات در جامعه](#) و استقرار ازدواج به‌عنوان نهادی برای کنترل سکس‌آلیته‌ی زنان با هدف حصول اطمینان از اصل و نسب افراد به منظور انتقال اموال پدید آمده است. نگرش‌های سکسیستی و نژادپرستانه برآیند این فرآیندهای مادی و اجتماعی هستند.



با این که انسان‌ها قطعاً می‌توانند نگرش‌های تبعیض‌آمیز را به صورت بسیار آسیب‌زننده‌ای حفظ و براساس آن عمل کنند، این نگرش‌ها و اقدامات در نهایت تنها به نفع طبقه‌ی حاکم استثمارگر خواهد بود. با این حال، مفهوم «امتیاز» معمولاً توسط مدافعان اینترسکشنالیتی مطرح می‌شود. با این هدف که بگویند کسی که قربانی شکل خاصی از ستم نیست، تمایل دارد این وضعیت را در مورد دیگران حفظ کند و یا با دریافت مزایای

باد آورده، فعالانه در این وضعیت سهیم باشد. مارکسیست‌ها موافق هستند که مردمی که مورد ستم‌های چندگانه و هم‌پوشاننده قرار دارند، موانع اجتماعی و تبعیض‌های بزرگ‌تری را تجربه می‌کنند. با این حال، آنچه عمدتاً به‌عنوان امتیاز تلقی می‌شود، به نظر ما بخشی از حقوق بشر است که باید به طور برابر به همه تعلق بگیرد. ما باید نظامی که طبقه‌ی کارگر را قشر بندی و لایه‌های ستم‌دیده را از این حقوق محروم می‌کند و ما را جدا افتاده از هم به مبارزه برای پس‌مانده‌های زیر می‌زبان‌ک‌دارها و رئی‌س‌ها مشغول می‌کند، م‌ل‌غ‌ی کن‌ی‌م. ما می‌گوییم که *برابری فرودستانه یعنی برابری در فقر را نمی‌خواهیم. مساوات را برقرار سازیم و آنچه را که نیاز داریم از طبقه‌ی ستم‌گر و استثمارگر بگیریم.*

سرکوب یک گروه به پایدارسازی نظام سرمایه‌داری که همه‌ی ما را به شیوه‌های گوناگون سرکوب و استثمار می‌کند، یاری می‌رساند. هیچ کارگری تمایل ندارد با سلطه و سرکوب گروه دیگری ادامه دهد. ظاهراً ممکن است این طور به نظر برسد که برخی کارگران از جیب دیگران سود می‌کنند بنابراین از اعمال ستم بر آن‌ها نفع می‌برند. برای مثال همه شنیده‌ایم که در سراسر جهان، دریافتی مردان از زنان برای انجام کار یکسان بیشتر است. اما دریافتی مردان به این دلیل بیشتر نیست که دریافتی زنان کم‌تر است. ثروتی بیش از نیاز همگان برای بالارفتن دریافتی‌ها به صورت کلان وجود دارد. اما بخش عمده‌ی این ثروت که توسط کارگران تولید شده است، مورد استفاده‌ی اقلیت طبقه‌ی حاکم قرار می‌گیرد. طبقه‌ی سرمایه‌دار از پرداخت پابین یا اعمال تبعیض علیه کارگران زن، مهاجران و اقلیت‌های نژادی و جنسیتی منتفع می‌شود زیرا همان طور که پیش‌تر توضیح داده شد، این اقدامات فشار شدیدی را متوجه لایه‌های مختلف طبقه‌ی کارگر می‌کند تا انعطاف بیشتری نشان دهند و برای کارهای پرمخاطره و پاره‌وقت در دسترس باشند.

مارکسیست‌ها فعالانه تلاش می‌کنند تا به طبقه‌ی کارگر آموزش دهند که منفعت آن‌ها در گروه اعمال سرکوب و تبعیض در مورد یک‌دیگر نیست. این عمدتاً از طریق تجربه‌ی واقعی مبارزه است که افراد دگرگون می‌شوند و ایده‌های آن‌ها نیز در همین راستا تغییر می‌کند. یک کارگر به اصطلاح «دارای امتیاز» که کماکان نگرش‌های تبعیض‌آمیز دارد، در رقابت با کارگران سرکوب شده‌تر، در واقع باعث می‌شود که دستمزد همه نزول کند. کارگرانی که ستم‌های چندگانه را تجربه نمی‌کنند، چیزهای بیشتری برای از دست دادن دارند زیرا کمک به تداوم اعمال ستم بر دیگران، به ادامه‌ی بهره‌کشی از خودشان نیز منجر می‌شود. همه‌ی کارگران با متحد شدن در راه سوسیالیسم، دنیایی برای فتح کردن دارند. دنیایی که در آن سطح زندگی همه‌ی انسان‌ها پیشرفت عظیمی خواهد داشت. اینترسکشنالیتی به جای همبستگی طبقاتی، مفهوم «هم پیمانان»^{۱۲} را پیش می‌کشد و می‌گوید بخش‌های مختلف طبقه‌ی کارگر و ستم‌دیده، منافع متفاوتی دارند و هر کدام باید دارای سازمان‌های جداگانه‌ی خودشان باشند. در مقابل، مارکسیست‌ها از یک مبارزه‌ی مشترک بر پایه‌ی منافع مشترک صحبت می‌کنند که از طریق سوسیالیست‌ها و احزاب و اتحادیه‌های کارگری سازماندهی می‌شود تا با تمام اشکال ستم اعمال‌شده بر

^{۱۲} allies

کارگران و بهره‌کشی طبقاتی به مبارزه برخیزند. این رویارویی، مبارزه‌ای است با نظام سرمایه‌داری و تمام متعلقاتی که از آن حمایت می‌کند.

خطر «سیاست امتیاز»^{۱۳} در این است که کنشگران را به سمتی هدایت می‌کند که به جای آن که به کارگران توضیح دهند که متحد شدن علیه طبقه‌ی سرمایه‌دار منفعتی اصلی همه ماست، باید کارگران را متقاعد کنند که در واقع دارند از اعمال ستم بر لایه‌هایی از طبقه‌ی کارگر، منتفع می‌شوند از این رو منافع متضادی با آن‌ها دارند. این تحلیل، به راحتی آلت دست سرمایه‌دارانی می‌شود که فعلا نه تلاش می‌کنند این افسانه را حفظ کنند و با استفاده از نژادپرستی و تبعیض جنسی و آشکال دیگر ستم، آن را توجیه کنند. زمانی که کارگران دارای امتیاز و کارگران ستم‌دیده علیه کارفرمایان متحد شوند و مطالبه دریافتی و شرایط برابر داشته باشند، قدرت این اتحاد باعث می‌شود تا دستاورد بیش‌تری از طبقه‌ی استثمارگر داشته باشند.

ظلم و تبعیض موجود در برخی لایه‌های طبقه‌ی کارگر، به عنوان سپرِ بلای طبقه‌ی حاکم عمل می‌کند. زمانی که سرمایه‌داری با بحران مواجه می‌شود، طبقه‌ی حاکم و نماینده‌هایش در دولت، مسئولیت تنگنای ایجاد شده را به گردن این گروه یا آن گروه ستم‌دیده و به حاشیه رانده شده می‌اندازند و تلاش می‌کنند ما را در مقابل هم قرار دهند. زمانی که مردم در تلاش‌اند تا زنده بمانند و هیچ بدیلِ چپ واقعی‌ای وجود ندارد، این ایده‌ها می‌توانند شرایط را به دست بگیرند. این به وضوح در انتخابات ایالات متحده دیده شد: زمانی که برنی سندرز از عرصه‌ی رقابت ریاست‌جمهوری حذف شد، دونالد ترامپ توانست با برانگیختن احساسات نژادپرستانه، زن‌ستیزانه و بیگانه‌هراسانه در لایه‌ای از کارگران مستأصل (به‌ویژه این که تنها ۲۵٪ جمعیت بودند که به او رأی دادند) که هیلاری کلینتون را امتداد وضعیت جاری می‌دانستند، به قدرت برسد. [نظرسنجی‌ها نشان داده است](#) که شمار قابل توجهی از آرای این لایه می‌توانست به صندوق یک برنامه‌ی انتخاباتی چپ‌گرایانه ریخته شود که به جای سپرِ بلا کردن گروه‌های ستم‌دیده، به «طبقه‌ی میلیاردر» حمله می‌کند. کسانی که به ترامپ رأی دادند، از بدو تولد سرکوب‌گر و مدافع تبعیض نیستند، بلکه این ایده‌ها برای توجیه فقر و دشواری زندگی خودشان، به آن‌ها حقنه شده است. این مثالی واقعی است برای نشان دادن اینکه نگرش‌های تبعیض‌آمیز ریشه در ساختارهای جامعه‌ی طبقاتی دارند و به‌ویژه زمانی که چپ قادر به ارائه‌ی یک بدیل حقیقی نیست کمیابی، فقر و استیصال آن‌ها را تقویت می‌کند.

تصور آن دشوار نیست که ایده‌های تبعیض‌آمیز، زمانی که دسترسی همگان به سطح بالایی از زندگی با دسترسی جهانی به مهارت‌آموزی، آموزش متوسطه، مراقبت از کودکان، خدمات بهداشتی، حمل‌ونقل، مسکن، تفریح و همه‌ی چیزهایی از این دست، تضمین شده باشد، چه قدر جذابیت کم‌تری خواهند داشت. زمانی که دسترسی به منابع و فرصت‌ها به ارتقای کیفیت زندگی منجر شده است، دشوار خواهد بود که گروهی را باعث

^{۱۳} "privilege politics"

رنج گروه دیگر بدانیم. با این اوصاف، این وضعیت در زمان سلطه‌ی سیستم سرمایه‌داری که به جای رفع نیاز انسان‌ها، با هدف کسب سود تولید می‌کند، دست‌یافتنی نیست. ما به یک مبارزه‌ی طبقاتی متشکل برای متحد کردن همه‌ی لایه‌های ستمدیده نیاز داریم تا بتوانیم علیه سرمایه‌داری یعنی نظامی که همه‌ی ما را سرکوب و استثمار می‌کند، مبارزه کنیم.

مبارزه‌ی طبقاتی و پیکار علیه ستم

مارکسیست‌ها مخالف جداسازی مردم بر اساس محورهای مختلف تبعیض هستند و از نیاز به وحدت سخن می‌گویند. مبارزه‌ی هر گروه ستمدیده را نمی‌توان جدا از دیگر اشکال ستم و سرمایه‌داری که موجد آن‌هاست، صورت‌بندی کرد. در مقابل، طرفداران اینترسکشنالیتی، مخالف تحلیل گروه‌های ستمدیده بر مبنای یک ستم محوری هستند و نتیجه‌ی این رویکرد ذهنی، چیزی جز جداسازی مردم بر اساس شمار نامحدودی از ستم‌های چندگانه و امتیازات (که فاقد هرگونه وجه مشترک مهمی هستند) نیست. این همان چیزی است که هیل کالینز نیز در *اندیشه‌ی فمینیستی سیاه: دانش، آگاهی و سیاست توانمندسازی*^{۱۴} (۱۹۹۰) به آن اشاره کرده است: ماتریس جامع سلطه، گروه‌های چندگانه‌ای را تشکیل می‌دهد که هر کدام دارای کیفرها و مزیت‌هایی هستند که دیدهای متقابل جزئی تولید می‌کنند. هیچ گروهی دارای یک زاویه‌ی دید روشن نیست و هیچ گروهی نظریه یا روش شناسی‌ای ندارد که به او امکان دهد تا «حقیقت» را کشف کند.

این منظر نسبتاً بدبینانه، ما را با واقعیت‌های جزئی ذهنی خود تنها می‌گذارد و توضیحی درباره‌ی منشاء ستم و این‌که چگونه یک بار و برای همیشه بر آن غلبه کنیم، نمی‌دهد. این دیدگاه به جای آن‌که به مبارزه‌ی جمعی برای دگرگون ساختن واقعیت منجر شود، به فردگرایی و خودمراقبتی می‌انجامد. دنیایی واقعی خارج از اندیشه‌ها و احساسات ما وجود دارد. درک ما از این دنیا به‌ضرورت، جزئی و فردی است اما بازتابی از یک واقعیت عینی است و ایده‌های ما درباره‌ی این واقعیت به‌طور مداوم در مواجهه‌ی با آن محک زده می‌شود. مجموعه‌ای از روابط اقتصادی و اجتماعی عینی است که سرمایه‌داری را شکل می‌دهد. اگر باور نمی‌کنید، ببینید چه اتفاقی می‌افتد اگر یک روز سر کار نروید یا اجاره را پرداخت نکنید. از آن‌جا که تقریباً همه‌ی ما در نظام سرمایه‌داری زندگی می‌کنیم و توسط آن استثمار می‌شویم، تحلیل و مبارزه‌ی طبقاتی نشان‌دهنده‌ی اصلی‌ترین «زاویه‌ی دید» و مهم‌ترین ابزار نظری برای متحد کردن و دستیابی به رهایی برای همگان است.

اینترسکشنالیتی تمام اشکال ستم را از اساس مساوی می‌پندارد اما مارکسیست‌ها بر این تأکید دارند که طبقه، خط تقسیم بنیادی در نظام سرمایه‌داری است. ماهیت شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه مبتنی بر استخراج ارزش

^{۱۴} Black Feminist Thought

اضافی از کارگران توسط مالکان ابزار تولید یعنی سرمایه‌داران است. این بدان معنا نیست که بهره‌کشی طبقاتی بدترین شکل ستم از لحاظ رنج است، یا این که طبقه‌ی کارگر به هر صورتی نسبت به گروه‌های ستم‌دیده‌ی دیگر برتری دارد. بلکه به این معنا است که تا زمانی که ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که یک طبقه‌ی حاکم طفیلی، اکثریت را مورد بهره‌کشی می‌دهد، هیچ گروه ستم‌دیده‌ای امکان رهایی واقعی نخواهد داشت زیرا نابرابری به صورت سازمان‌یافته وجود دارد. تمام نمایندگان اقلیت طبقه‌ی حاکم، صرف نظر از جنسیت، نژاد، گرایش جنسی و ... نهایتاً در پی تأمین منافع طبقاتی خود که مبتنی بر دسته‌بندی و سرکوب است، هستند.

سود هنگفتی که توسط طبقه‌ی سرمایه‌دار انباشته شده است، نشان دهنده‌ی بهای پرداخت‌نشده‌ی کار طبقه‌ی کارگر است. یعنی ارزش کامل کاری که انجام داده‌اند، به آن‌ها پرداخت نمی‌شود. این چیزی است که مارکسیست‌ها از آن با عنوان بهره‌کشی طبقاتی یاد می‌کنند و نباید با «طبقه‌گرایی»^{۱۵} یعنی داشتن تعصب له یا علیه یک طبقه‌ی خاص، اشتباه گرفته شود. مارکسیست‌ها نقش قابل‌توجه تبعیض و سرکوب در حفظ نظام سرمایه‌داری را به رسمیت می‌شناسند و در عین حال عقیده دارند واقعیت اقتصادی بهره‌کشی یعنی اینکه تمام ثروت جامعه توسط کارگران تولید می‌شود، آن‌ها را در موقعیت منحصربه‌فردی برای سرنگون کردن سیستم قرار می‌دهد. همه‌ی کارگران ستم‌های هم‌پوشاننده را تجربه نمی‌کنند اما اکثریت قاطع ستم‌دیدگان، به‌عنوان کارگر، تنزل طبقاتی یافته و تحت برده‌داری مدرن زندگی می‌کنند. این امر باعث می‌شود که بهره‌کشی طبقاتی، عامل متشکل ساختن همه‌ی ستم‌دیدگان باشد. طبقه‌ی کارگر اکثریت وسیعی از لایه‌های ستم‌دیده‌ی جامعه را شامل می‌شود و برای همین دقیقاً مبارزه‌ی طبقاتی است که می‌تواند همه لایه‌های ستم‌دیده را علیه دشمن مشترک یعنی طبقه‌ی استثمارگر متحد کند تا به دنبال آن، نگرش‌های تبعیض‌آمیز را طی فرآیندی از میان بردارد.

متأسفانه اکثر رهبران جنبش دانشجویی و کارگری، نتوانسته‌اند در سازماندهی یک مبارزه‌ی طبقاتی که بتواند تمام لایه‌های ستم‌دیدگان را متشکل کند، موفق عمل کنند. در همین حال، این بوروکراسی‌ها اغلب سعی می‌کنند با استفاده از زبان اینترسکشنالیتی این واقعیت را پنهان کنند که آن‌ها برای اصلاحات معناداری که وضع دانشجویان و کارگران را بهبود ببخشد، مبارزه نمی‌کنند. سیاست‌های توطئه‌آمیزی مانند تساوی جنسیتی و دیگر مؤلفه‌های هویت‌محور، بدون در نظر گرفتن نگاه طبقاتی یا گرایش سیاسی به کار گرفته می‌شوند که در نهایت به ایجاد چند موقعیت مناسب برای مشتی بوروکرات منجر می‌شود که تعهدی برای مبارزه علیه ستم و بهره‌کشی همگانی ندارند. طبقه‌ی حاکم از سیاست‌گذاری مشابهی برای ساکت کردن ستم‌دیدگان استفاده می‌کند در حالی که نظام بهره‌کشی خود را دست‌نخورده باقی می‌گذارد. یک نفر باید فراسوی وب‌سایت‌های بانک‌های بزرگ که لاف تکثر کارکنان خود را می‌زنند، به این مسئله نگاه کند. به کار گرفتن نمایندگانی از گروه‌های ستم‌دیده در بانک‌ها و کمپانی‌های بزرگ، واقعیت را برای اکثریت لایه‌های ستم‌دیده‌ی طبقه‌ی کارگر تغییر نمی‌دهد.

^{۱۵} classism

همان‌طور که بدون تغییر در شرایط مادی، جنبش‌های دانشجویی و اتحادیه‌های کارگری به‌تنهایی کاری از پیش نخواهند برد.

ایده‌ی پشت «نمایندگی» این است که اگر افراد بیش‌تری از گروه‌های ستم‌دیده بتوانند موقعیت‌ها را تصاحب کنند (مانند مقامات منتخب در سازمان‌های دانشجویی و کارگری و در سیاست انتخاباتی، مدیرعامل‌ها، رؤسای شرکت‌ها و دیگران در بخش خصوصی)، ستم‌های موجود ریشه‌کن یا از رنج آنها کاسته نمی‌شود. مهم است بدانیم که گروه‌های ستم‌دیده به این دلیل تحت ستم نیستند که از نمایندگی کافی برخوردار نیستند؛ بلکه آنها فاقد نمایندگی کافی‌اند چون ستم سازمان‌یافته‌ی موجود در جامعه، مانع مشارکت آنها در زندگی عمومی و سیاست است. بهترین راه برای بازنمایی وضعیت گروه‌های ستم‌دیده در یک جنبش، بنا نهادن سازمان‌های مبارزاتی است که عمل را با حذف موانع مشارکت به‌عنوان بخشی از مبارزه علیه ستم، آغاز کند. این کار، لایه‌های گسترده‌تری از گروه‌های ستم‌دیده و به حاشیه رانده‌شده را تهییج می‌کند که با همبستگی و مبارزه، بر موانع نظام‌مندی که مشارکت آنها را محدود می‌کند، فائق شوند. چنین مبارزه‌ای به جای صدقه‌گیری از بالا، مشوق شکل‌گیری یک رهبری اصیل از پایین است. سوسیالیسم مشخصاً به معنای جذب همه‌ی لایه‌های ستم‌دیده و استثمارشده به مبارزه برای دنیایی بهتر است. نمایندگان ما باید بر اساس سیاست‌ها و ظرفیت خود برای رهبری یک مبارزه‌ی حقیقی انتخاب شوند.

انتخاب زنانی مانند مارگارت تاچر، آنگلا مرکل، ترزا می و هیلاری کلینتون در بالاترین سمت‌های سیاسی ممکن، خدمتی به پیشبرد رهایی زنان نکرده است. همین مسئله را می‌توان مثلاً در مورد کریستین لاگارد^{۱۶} رئیس صندوق بین‌المللی پول (IMF) گفت و این فهرست ادامه دارد. همچنین می‌توان این پرسش را مطرح کرد که کیفیت زندگی سیاه‌پوستان در زمان ریاست جمهوری اوباما چه تغییراتی کرده است؟ نمایندگی، ابزاری قدرتمند در دستان طبقه‌ی حاکم است که از آن استفاده می‌کند تا این توهم را ایجاد کند که حامی رهبرانی است که صرفاً نماینده‌ی جنسیت، نژاد، گرایش جنسی و غیره و نه منافع طبقاتی خود هستند. رهبرانی که در واقعیت هم‌راستای تأمین منافع سرمایه‌داری عمل می‌کنند.

اعضای طبقه‌ی حاکم مانند هیلاری کلینتون از [زبان اینترسکشنالیتی](#) برای جلب حمایت استفاده می‌کنند. کرنش‌ها و سایر هواداران اینترسکشنالیتی این اقدام را محکوم می‌کنند و تأکید دارند از آن‌جا که «زنان» یک گروه متجانس نیستند، بنابراین هیلاری نیز به دلیل سیاست‌گذاری‌های امپریالیستی‌اش نمی‌تواند نماینده همه‌ی زنان باشد. اما در واقعیت، اینترسکشنالیتی ریشه‌ی ستم را هدف نمی‌گیرد پس در نهایت تهدیدی برای سرمایه‌داری و متحدان اصلاح‌طلب آن محسوب نمی‌شود. به همین دلیل است که طبقه‌ی سرمایه‌دار می‌تواند به راحتی با زبان اینترسکشنالیتی سخن بگوید تا مترقی‌تر به نظر بیاید. اینترسکشنالیتی با عدم طرح پرسش مهم «چرا و در

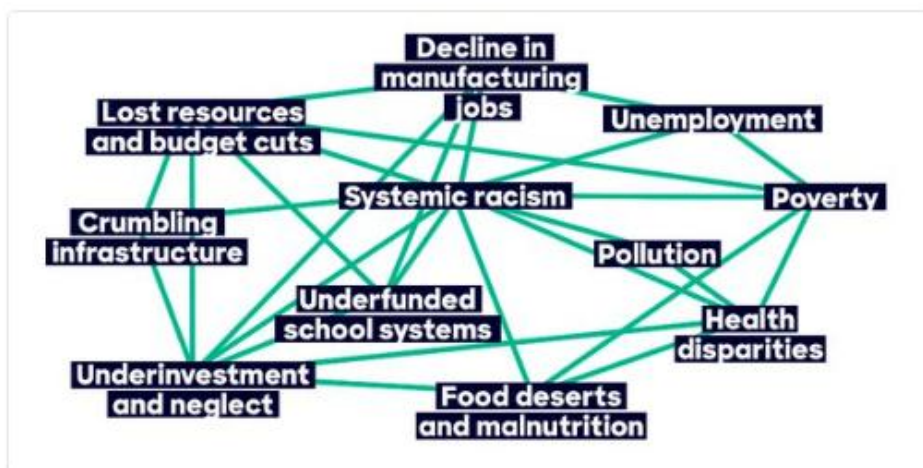
^{۱۶} Christine Lagarde

راستای منافع چه کسانی»، طبقه‌ی حاکم را به چالش نمی‌کشد. لابد دلیلی وجود دارد که کمپین‌های حقوق بشری در دنیا، از زبان مارکسیسم برای مبارزه استفاده نمی‌کنند.



Hillary Clinton @HillaryClinton · 6 Mar 2016

Flint's water crisis is an example of the combined effects of intersecting issues that impact communities of color.



302 2.3K 3.4K

اصلاح یا انقلاب؟

آیا مارکسیست‌ها می‌گویند که ستم‌دیدگان باید به خاطر مبارزه‌ی طبقاتی، دست از مبارزات دیگر خود بکشند و قبل از وقوع انقلاب سوسیالیستی هیچ کاری برای نبرد با ستم نمی‌توان کرد؟ این طور نیست. مارکسیست‌ها سرسختانه در برابر تمام آشکال ستم و تبعیض می‌ایستند و با جنگ و دندان با نگرش‌های تبعیض‌آمیز و تفرقه‌انگیز مبارزه می‌کنند زیرا این نگرش‌ها تنها منافع طبقه‌ی حاکم را تأمین می‌کند. مارکسیست‌ها در عین حال تأکید دارند که ما قادر نیستیم به یک‌باره نگرش‌های خود را تغییر دهیم بی آن‌که به خاستگاه مادی آن‌ها یعنی کمبود و رقابت دست برده باشیم. این یکی از دلایلی است که مارکسیست‌ها در مبارزه‌ی روزمره برای اصلاحات شرکت می‌کنند تا آن را به مبارزه برای سوسیالیسم پیوند دهند.

از آن‌جا که طبقه‌ی حاکم هرگز بدون مبارزه‌ی جدی تن به اصلاحات نمی‌دهد، بهترین راه برای انجام هرگونه اصلاحات، اقدام جمعی، توده‌ای و مبارزه محور از پایین است که از ترس انقلاب عرق بر تن رئیس‌ها و سیاستمدارها بنشانند. مبارزه علیه ستم، تنها مسئولیت گروهی از ستم‌دیدگان نیست که آن را تجربه می‌کنند، بلکه باید کل طبقه‌ی کارگر را درگیر کند و برای همگان رهایی‌بخش باشد. قدرت ما در وحدت ماست و هر دستاوردی برای لایه‌ای از طبقه‌ی کارگر، متعلق به تمام طبقه و همه‌ی ستم‌دیدگان است.

از طریق مبارزه‌ی طبقاتی متشکل است که توده‌ها از قدرت یکپارچه‌ی خود و محدودیت‌های سرمایه‌داری در ایجاد پیشرفت‌های معنادار در زندگی‌شان، آگاه می‌شوند. اگر به سراسر دنیای امروز نگاه کنیم، درمی‌یابیم که اصلاحات جدید هنوز تبدیل به هنجار نشده‌اند. برعکس، کارگران و ستمدیدگان در همه جا مشغول مبارزه برای حفظ حداقل‌های حقوق بشر و دستاوردهای گذشته هستند. پس حالا که ما برای اصلاحات به منظور کاهش رنج انسان و بهتر شدن شرایط زندگی برای طبقه‌ی کارگر تلاش می‌کنیم، باید بر این واقعیت تأکید کنیم که هیچ اصلاحاتی در بستر سرمایه‌داری بحران‌زده، پایدار نخواهد ماند. برای این که دستاوردها پایدار بمانند، مبارزه برای دستیابی به آن‌ها را باید با نبرد برای سوسیالیسم ترکیب کرد.

زمانی که سرمایه‌داری وارد بحران می‌شود، رئیس‌ها و بانک‌دارها و دوستانشان در حاکمیت، هیچ‌گاه از بازپس گرفتن دستاوردهای ما فروگذار نخواهند کرد. تلاش آن‌ها منجر به افزایش نژادپرستی و دیگر اشکال تبعیض در قالب روی کار آمدن پوپولیست‌های دست راستی می‌شود و انگشت رسانه‌ها به سمت گروه‌های ستمدیده‌ی مختلف به‌عنوان مقصران قطع خدمات و اعمال ریاضت‌های اقتصادی نشانه می‌رود. تنها راه حفظ دستاوردهای پیشین و مبارزه با نگرش‌های سرکوب‌گرانه و پیشرفت به سمت یک جامعه‌ی برابر، پایان دادن به تولید برای سود است تا ثروت و منابع گسترده‌ای که در حال حاضر وجود دارد به استفاده‌ی دموکراتیک اکثریت جامعه برسد.

دگرذیسی انقلابی جامعه

ما ادعا نمی‌کنیم که نگرش‌های تبعیض‌آمیز، پس از وقوع انقلاب سوسیالیستی یک‌شبه تغییر می‌کند. ستم در تمام اشکال خود، روی آگاهی بشر تأثیر گذاشته و تا نسل‌ها ادامه خواهد یافت. با این حال، جنبش‌های توده‌ای تأثیر عمیقی بر آگاهی دارند زیرا مردم به جای دیدن تفاوت‌هایشان با هم به‌عنوان رقیب، به منافع مشترک‌شان تکیه می‌کنند. ادامه دادن به نگرش‌های تبعیض‌آمیز نسبت به زنان، مهاجران یا LGBTQها، زمانی که در خیابان‌ها مشغول اعتراض به همان چیزی هستند که شما هستید، بسیار دشوارتر است. در جریان اعتصابات کارگری، کارگران هیچ منفعی علیه یکدیگر ندارند زیرا موجب تضعیف جنبش می‌شود. در جریان یک جنبش توده‌ای، این ایده در مقیاس وسیع رشد می‌یابد.

ریشه‌های اقتصادی و ساختاری ستم با دگرگون ساختن بنیادین اساس اجتماعی و اقتصادی جامعه‌ای منطبق با خطوط سوسیالیستی، از بین می‌رود. بدون وجود یک اقلیت استثمارکننده که با هدف کسب سود، تولید می‌کنند، هیچ محرک اجتماعی و مادی‌ای برای اکثریت باقی نمی‌ماند که تن به قشربندی بر اساس جنس، جنسیت، گرایش جنسی، قدرت، نژاد، زبان، مذهب یا هر مولفه‌ی دیگری دهند. زمانی که دیگر مجبور نباشیم برای اشتغال، آموزش، غذا، آب و مسکن مقرون‌به‌صرفه رقابت کنیم، نحوه‌ی ارتباط ما با هم دستخوش تغییر

شگرفی خواهد شد. مالکیت و کنترل جمعی و دموکراتیک رسانه و نهادهای آموزشی‌ای که تنوع زیبای انسانی را آموزش می‌دهند و گرامی می‌دارند، راه مؤثری برای مبارزه با نگرش‌های تبعیض‌آمیز در جامعه هستند. تغییر دادن بنیان اجتماعی - سیاسی جامعه، دگرگونی عمیقی در چشم‌انداز و نگرش‌های توده‌ها ایجاد می‌کند.

مارکسیست‌ها همواره برای داشتن راه‌حل از بالا به پایین و تک نسخه‌ای برای همگان، مورد انتقاد بوده‌اند. اما واقعیت این نیست. انقلاب سوسیالیستی روایت زندگی مردمانی است که سرنوشت خود را به دست گرفته‌اند و درصدد ساختن جامعه‌ای جدید برای خودشان هستند. مارکسیست‌ها در پی گسترش آگاهی طبقاتی توده‌ها برای سرنگونی سرمایه‌داری و ایجاد یک جامعه‌ی سوسیالیستی هستند که در بستر اقتصادی و اجتماعی آن، نابرابری، ستم و بهره‌کشی دیگر پایه‌ی مادی ندارد. از آن پس، ستم‌دیدگان تاریخی، به فرصت‌ها و منابع لازم برای پاسخ‌گویی به نیازهای منحصر به فرد خود که برخاسته از نسل‌ها تبعیض و سرکوب است دسترسی می‌یابند. بر پایه‌ی این برابری حقیقی اجتماعی، افراد روابط جدیدی را با یک‌دیگر آغاز می‌کنند که بنیانی حقیقی و انسانی دارد؛ روابطی که مناسبات جامعه را دگرگون خواهد کرد و از مسیر این تغییر، ایجاد یک آگاهی جمعی جدید امکان‌پذیر خواهد شد.

منبع:

Jessica Cassell, [Marxism vs. Intersectionality](#), July ۲۰۱۷